

# چند کیلو آرزو بیشتر

نگاهی به رمان «عادت می‌کنیم»

مهدی سلمان

روایت داستان از زبان من داستانی (اول شخص که قهرمان داستان هم هست) یا تک‌گوییهای درونی، داستان را از زبان یکی از قهرمانان جبهه زنان پیش می‌برد. اما آنجا که نیاز به تأیید ظاهراً عادلانه دارد یا نویسنده قصد دارد با نمایش قضاوتی بی‌طرفانه نتیجه خود را از دعوا بگیرد زاویه دید دانای کل را انتخاب می‌کند و از مانع عبور می‌کند. قبل از آنکه نگاهی به کلیات داستان بیندازیم برای روشن شدن مرزهای این دو دنیا به معرفی اجمالی شخصیت‌های پردازیم:

آرزو که قهرمان داستان است و روایت از زبان او نقل شده است زنی است چهل و یک ساله که قبلاً با پسرخاله‌اش ازدواج ناموفقی داشته و از زمان طلاق تا کنون تنها زندگی می‌کند. او دختری به نام «آیه» دارد که نمود برخی دخترهای مرفه امروزی است و خیالات و رؤیاهای آنها را دارد. آرزو پس از مرگ پدر، به خاطر پرداخت بدهیهای او کار شرکت را رها می‌کند و در بنگاه معاملات ملکی پدر مشغول کار می‌شود و بنگاه که در بالای شهر قرار دارد درآمد خوبی برای او و خانواده‌اش دارد. او سیگار می‌کشد، قهوه می‌خورد و به‌رغم آنکه زود گریه می‌کند و متأثر می‌شود یا دائم نگران همه‌چیز است، اما مجبور است که ظاهری خشن و جدی به خود بگیرد. مادرش پیرزنی است که باور ندارد پیر شده و از مردان دلبری می‌کند تا سواری بگیرد، دائم به فکر مهمانی و ظاهرسازی است و اشرافی‌گری را لحظه‌ای کنار نمی‌گذارد. دوست و همکار آرزو، «شیرین»، با اینکه نامزدش متواری شده و او را قاتل گذاشته است و او هنوز منتظر است تا روزی «اسفندیار» بیاید، ضد مرد، ضد ازدواج و طرفداری ثابت‌قدم در راه لذت بردن از دم است. بقیه زنهای داستان یا مظلوم‌اند و مغفول یا مظلوم‌اند و انقلابی یا مظلوم‌اند و ساکت‌شده! زنی که خانه قدیمی‌اش را می‌فروشد چون مجبور است پیش بچه‌هایش برود (صص ۱۷ - ۱۹)، مجبویه (دختر یکی از فامیل) که شوهرش طلاقش داده تا با دختری جوان ازدواج کند، زن سبزی‌فروش در بازار تجریش که بعد از شوهر معتادش باید پذیرا و نان‌آور دامادها و پسرش باشد، نصرت (مستخدمه روستایی مادر آرزو) که به علت بچه‌دار نشدن طرد شده، ماه‌منیر (مادر آرزو) که با آنکه تقریباً شاهزاده است و پولدار عمله بنا حرف او را گوش نمی‌کنند و اشکش را درمی‌آورند و منتظر دستور «آقا» می‌مهندس می‌مانند، کارمند فقیر دفترخانه اسناد رسمی که کسی خبر ندارد عقد کرده است، دختر بچه گل‌فروش در

شاید بتوان گفت: عادت می‌کنیم زویا پیرزاد، ادامه رمان جراحیها را من خاموش می‌کنم است؛ یا لااقل در همان جهت و با همان زمینه نگاشته شده. روزمرگی و عادی شدن همه اعمال و رفتار روزانه آدمی به خصوص در شهرهای بزرگ امری واضح و مغفول است که در این دو اثر، از منظری دیگر به آن پرداخته شده که در دومی، عنوان نیز مستقیماً بیانگر این نگاه است. البته یک اصل اساسی که موتور محرکه زندگی و جهت‌بخش و حرکته سیر مادی انسان است در این دو رمان و به شکلی ویژه در عادت می‌کنیم کنار گذاشته شده است که در خطوط بعد به آن خواهیم پرداخت.

رمانهای زویا پیرزاد، در ابتدا اندکی ثقیل است و به کمی صبر نیاز دارد تا خواننده وارد و با داستان همراه شود؛ اما پس از ورود، قلمی قوی و فضایی روان خواننده را با خودش پیش می‌برد که گه‌گاه با لذتی وافر توأم است. شخصیت‌های داستان به طور مستقل پردازش شده‌اند؛ بدون آنکه توضیح زیادی درباره آنها داده شده باشد. نویسنده با زبردستی چند رفتار، نماد، نشانه یا صحبت از شخصیت را به گونه‌ای انتخاب و نقل کرده که خواننده در همان جایی که نیاز است، شخصیت را بشناسد و جایگاهش را مشخص کند. خانم پیرزاد با زیرکی هر جا که لازم یا ممکن بوده فضا سازی یا ادامه صحنه را به خواننده واگذارده و خود به نقل موارد اساسی و اصلی پرداخته است و در ادامه همین سیاست کاربردی نه‌تنها نویسنده عقاید و نظرات خود را بیان کرده و در برخی موارد دیدگاه خویش را به خواننده تلقین می‌کند، بلکه راه را بر جبهه‌گیری و جدا شدن مرزهای عقیدتی با شخص یا گروهی خاص می‌بندد و در ظاهر داستانی همه‌پسند و بدون عوارض جانبی!! و پس‌لرزه‌های معمول ارائه می‌کند. حتی با استفاده از قلم قوی و فضا سازی حساب شده از ممیزی نهادهای مسئول نیز به راحتی عبور می‌کند؛ در عین آنکه همه می‌دانند که «باید چیزی باشد!»

عادت می‌کنیم مانند میدانی بزرگ است که دو لشکر در مقابل هم صف‌آرایی کرده‌اند؛ دو لشکر از دو دنیای متفاوت و متضاد یکدیگر که آدمهای هر یک در دنیای مخصوص خود زندگی می‌کنند، به افراد طرف مقابل به هیچ عنوان اجازه ورود به دنیای خود را نمی‌دهند و از نیروهای لشکر روبه‌رو دیو و غول می‌سازند و همقطاران خود را فرشته و قهرمان و... تصویر می‌کنند. این دو طرف لشکر زنها و لشکر مردها هستند. نویسنده در اکثر با موارد

# عادت می‌کنیم زونا و سرزاد

متناسب با نتیجه‌ای که خواهد گرفت پیشاپیش، می‌سازد و می‌پردازد و در پایان خواننده ناچار حرف نویسنده را می‌پذیرد؛ چون به هر سو رو می‌کند همان حرف را از زبانهای گوناگون و به اشکال مختلف می‌بیند و می‌شنود. قسمت مردانه اتوبوس عادت می‌کنیم هم نقطه مقابل قسمت زنانه است. مردها موهای جلوی سرشان ریخته یا کچل‌اند، موهای پشت سرشان را بلند کرده‌اند یا با ژل زیاد و شانه زدن طولی - عرضی قصد پنهان کردن سرشان را و نقص قیافه‌شان را دارند، همگی خوش‌سروزیان اما خائن سوءاستفاده‌چی هستند، معرفت ندارند، به زنها فقط به چشم ماشین چوجه‌کشی نگاه می‌کنند یا دستگاه بشور و بساب، اکثراً معتادند، دنبال زنها می‌گردند و با همسرانشان بدخلقی می‌کنند. به چند نمونه از مردهای داستان توجه کنید:

پسر جوانی که رانندگی بلد نیست و از آرزو شکست می‌خورد (ص ۸)، پیرمرد خانه‌زاد که عینکش را خانم خریده و لباسش کتوشلوارش کهنه پدر آرزوست که مادرش به او بخشیده، در را باز می‌کند. مرد کارمند اداره مالیات، جاسوس مادر است (صص ۱۲ - ۱۴)، حمید شوهر آرزو که بد اخلاق و... بوده و طلاقش داده است، برادر حمید که در مهمانیها دائم با دختران جوان زبان‌بازی می‌کند (صص ۱۹ - ۲۰)، اسفندیار نامزد متواری شیرین، آقای دلال وسایل پزشکی که محبوبه او را دکتر کرده اما مرد طلاقش داده و با دختری بیست ساله ازدواج کرده است (ص ۳۳)، مرد همسایه که چاق و کچل است و با دلبری مادر آرزو خر شده تا کارهای او را انجام دهد، مرد کوپن‌فروش بازار تجریش، مرد جگرکی و مشتری جگرفروشی (ص ۴۰)، پسر جوان کارمند بنگاه که دختر

راه چالوس، دختر مترجم جهانگردان ژاپنی، «تهمینه» کارمند جوان بنگاه که مادرش پیر است و یک برادر معتاد دارد که خرج همه را می‌دهد، مادر تهمینه که دو فرزندش از دست رفته و یک پسرش معتاد است، زن چادری مشتری بنگاه که به «سایدبای‌ساید» می‌گوید «سایز بای‌سایز»، آرزو که وقتی می‌خواهد مغازه پدر را دوباره باز کند، از طرف مردهای بی‌فکر شماتت می‌شود (ص ۱۱۰)، دکتر مایک (تعجب نکنید بازیگر سریال پزشک دهکده) صاحب رستوران غذای خانگی در زعفرانیه (!!) که با دختر و پسرش زندگی سختی دارند (!!!)، زن چاق دماغ عمل‌کرده، زن چادری با چند بچه و خرید در اتوبوس و بقیه زنها اتوبوس شرکت واحد، خوانندگان وبلاگ آیه که همگی دختران جوان هستند، زنانی که برای خرید عید در خیابان این سو و آن سو می‌روند، آرزو که می‌فهمد باید خودش را هم کمی دوست داشته باشد (ص ۲۱۷)، زن نانوا فرانسوی (ص ۲۲۰)، دختر خدمتکار در جشن عروسی که دانشجویست و بچه‌اش را هم آورده (ص ۲۲۵)، زنها آرایشگاه و کارگر زن آرایشگاه زنانه حامله است اما مجبور است که کار کند (ص ۲۳۷)، آرزو که در کودکی مورد آزار جنسی نوکر خانه واقع شده و عقده‌ای شده است (ص ۲۴۹)، زن مشتری بنگاه با یک بچه که فقیرند و... (ص ۲۵۳) و بقیه زنان و دختران کوچک و خیابان و... که همگی نطفه شده‌اند و به نوعی مورد ظلم جنس مذکر قرار گرفته‌اند اما «عادت کرده‌اند» به بی‌خیال شدن، مبارزه بی‌فایده یا کار کردن و سوختن... در همه فضاهای رمان این مرزبندی به خوبی مشخص است و کاملاً زنانه-مردانه. حتی در چند مورد این مرزبندی بامزه و جالب توجه است در عین آنکه از قدرت و سیاست نویسنده حکایت دارد؛ مثل نقش روی ظروف غذاخوری که دور تادور تصویر «خورشید خانم» است، (صص ۶۷ - ۶۸) گریزی به شخصیت‌های زن داستانهای دانیل استیل (ص ۷۰ و...) و تصاویر روی جلد کتابهای رمان که زنی اشکریزان است و مردی سایه‌وار در دوردستها (ص ۸۸).

نویسنده، خواننده رمان را بر نگاه و ذهن راوی زن داستان (آرزو) سوار کرده است و در شهر می‌گرداند و چون از پیش می‌داند که به کجا خواهند رفت فضای مقصد را

آرزو را دوست دارد، شوهر نصرت که او را به خاطر بچه‌دار نشدن رها کرده (ص ۵۵)، بتای زبان‌نقهم با چهره خشن (ص ۵۶)، کارمندهای مرد دفترخانه با لباسهای چروک ولی کارمندان زن با لباسهای خیلی تمیز و خیلی اتوشده (صص ۶۲ - ۶۳)، پیرمرد دفترخانه که گیر الکی می‌دهد، پسر بچه خنگ و بدلباس گل فروش، مردهای مشروب فروش کنار ساحل (ص ۷۸)، پدر آرزو که یک عمر توسری خور مادرش بوده ولی مادرش مطمئن است که مغبون شده (ص ۷۹)، سعید صاحب کبابی که کتابفروشی هم دارد (ص ۹۰)، برادر ته‌مینه که جبهه‌ای بوده اما حالا معتاد است!! برادر دیگر ته‌مینه توده‌ای بوده و اعدام شده، برادر سوم در جبهه شهید شده که با رفتنش مادر را شکسته و افسرده کرده، پدر ته‌مینه که خیلی بی‌فکر و بی‌هنر و بی‌کار بوده و مادرش همه کار می‌کرده (ص ۹۳)، همه شوهرهای زنهای داخل اتوبوس و شوهر زن چادری که جلوگیری نمی‌کند و دائم بچه‌دار می‌شوند (ص ۱۵۴)، دوستان پدر آرزو که به جای کمک او را تخطئه می‌کنند (ص ۱۱۰)، طلبکاران پدر آرزو که به مادر او فشار می‌آورند، معتادان عضو انجمن ترک اعتیاد و پسرک یازده ساله که در بینشان چند جبهه‌ای و آواره جنگ (مرد) وجود دارد، شوهر زن مشتری بنگاه که بی‌عرضه و بدبخت است (ص ۱۴۲)، مأموران اماکن که داخل رستوران می‌ریزند (ص ۱۴۷)، شوهر زنهای داخل اتوبوس که باید کار کنند و شبها بعد از کار و بچه‌داری تازه به مرد سرویس بدهند (ص ۱۵۵)، پسر جوان کارمند بنگاه از مشتری پورسانت گرفته و پنهان کرده است (یا دزدیده؟) (ص ۱۶۱) و آرزو از او می‌خواهد قول زنانه بدهد نه مردانه، شاهزادگان قجری که وظیفه تخم‌ریزی داشته‌اند (ص ۱۷۱)، گل فروش بدهیکل و بی‌سواد که با آب جوی خیابان مغازه‌اش را می‌شوید (ص ۱۷۶) مردهای خیابان که برای خرید شب عید آمده‌اند و همه بدلباس، بدقیافه یا معتادند (ص ۱۷۷)، حمید - شوهر آرزو - که زبان‌باز و دروغ‌گوست (ص ۱۸۸) و دائم منبر می‌رود و ظاهرسازی حرفه‌ای است، مردی که از وزارت امور خارجه خارج می‌شود و در جوی آب تف می‌کند (ص ۱۹۴)، برادر توده‌ای ته‌مینه که با مادر و برادرانش دعوا می‌کند (ص ۲۰۰)، مرد ناوای فرانسوی (ص ۲۲۰)، حمید که شلخته است و جورابه‌ایش را به آرزو می‌دهد تا با دست بشوید (ص ۲۲۱)، سهراب زرجو که می‌گوید بس که ما مردها خریم (ص ۲۲۱)، مرد نگهبان باغ عروس (ص ۲۲۳)، شوهر زن خدمتکار عروس (ص ۲۲۵)، همه مردها همین‌اند (ص ۲۳۶)، نوکر سابق مادر آرزو (ص ۲۴۹) و...

گمان نمی‌کنم جنس مذکری از قلم افتاده باشد غیر از آقای سهراب زرجو که عاشق آرزو شده و تنها کسی است که او را درک می‌کند؛ اما او هم آنچنان چنگی به دل نمی‌زند و مهم‌تر از همه آنکه «او اصلاً مرد نیست» (ص ۲۱۱) یا شبیه مردها نیست. در هر حال کمکی هم

به مشکلی که خود برای آرزو به وجود آورده (گفتن خبر ازدواجش به مادر و دخترش) نمی‌کند.

چند نکته و صحنه قابل توجه نیز در اثر وجود دارد که ذکر برخی از آنها خالی از لطف نیست:

در ابتدای داستان آرزو پس از شکست دادن پسر جوان در پارک کردن خودرو به قضاوت یک مرد، وارد بنگاه می‌شود. پیرمرد خانه‌زاد که عینک و کت وشلوارش را خانم خریده و به او داده، در را باز می‌کند و خوش آمد می‌گوید و دو مرد و دو دختر جوان به احترام او به پا می‌خیزند (موسیقی متن را هم خودتان بگذارید. (ص ۸)

پیرزنی که خانه قدیمی خود را می‌فروشد تا پیش فرزندان خود برود و با فداکاری از مال، هویت (به تعریف زرجو) و خاطرات گذشته‌اش که همان علایق اوست می‌گذرد (ص ۱۸). در صفحه ۶۹ ضمن آنکه زرجو را عوضی می‌نامد آرزو به شیرین می‌گوید: «اوهوا نبینم از آقایان تعریف کنی.» در خانه‌ای خراب کنار دریا، شیرین حرف می‌زند و آرزو با خود می‌اندیشد «کی آخرین بار اینجا ظرف شسته است؟» (ص ۸۲) هم‌زمانی این فکر و صحبت‌های خوب شیرین از خاطرات خوبش با اسفندیار جالب توجه است.

آرزو پس از دوریها و گریزهای بسیار از مقابل سهراب زرجو به خاطر ناراحتی ته‌مینه - درباره برادر معتادش - مجبور به فداکاری می‌شود و به زرجو اجازه برقراری رابطه می‌دهد. اما پس از قطع تماس، انگشت در صفر شماره‌گیر تلفن قدیمی می‌کند تا پایان می‌چرخاند و رها می‌کند و دوباره به جای اول بازمی‌گردد؛ به نظر می‌رسد که چنین معنی‌ای در آن مخفی شده «با مردها هرچه از صفر شروع کنی و تا پایان بروی باز سر جای اولت باز خواهی گشت، بدون هیچ دستاوردی و این قانون از قدیم بوده و هست.» (ص ۹۴) هنگام خرید لباس اسکی برای دخترش چشم آرزو به مجسمه‌ای سیاه‌پوست می‌افتد که چراغی را بر دوش حمل می‌کند و به او می‌گوید: «تا پایان دنیا باید این چراغ را حمل کنی. آی می‌فهممت.» (ص ۱۴۴) در یکی از قسمتهای جالب داستان مردی با حقه‌بازی می‌خواهد سهم خانه زنش را نیز با سهم خود بفروشد که آرزو با زرنگی نمی‌پذیرد و از او تقاضای مدرک می‌کند، در همین حال با شیرین درباره دعوا با دختر و مادرش بر سر خرید لباسها و کفش آنچنانی و آمدن مأموران اماکن صحبت می‌کند. نگاهش به حیاط کوچک پشتی است؛ اول کبوترها (بزرگ‌تر و پاک‌تر) مشغول دانه خوردن هستند، بعد گنجشکها (کوچک‌تر) جای آنها را غصب می‌کنند و کبوترها را بر سر آب می‌فرستند.

در مرحله بعد که کار به صحبت آرزو و دعوت او از شیرین برای استفاده از اسپرین مرد می‌رسد کلاغی وارد می‌شود و همه گنجشکها و کبوترها فرار می‌کنند. کلاغ به تنهایی دانه‌ها را می‌خورد. (صص ۱۴۷ - ۱۴۹) سهراب، آرزو را به مغازه‌اش و اتاق پشتی آن (دفتر کارش) دعوت

می کند، آرزو لحظه‌ای مردد است و صدای آژیر دزدگیر ماشینی به صدا درآمده است (ص ۱۶۰) اما ترس را کنار می گذارد و یقه سهراب را درست می کند با این جمله که «هن دختر پانزده ساله نیستم.» در صفحه ۱۶۵ شیرین نسخه‌ای برای زنان می پیچد و آن اینکه برای سردرد اسپرین یا قرص مسکن دیگر می خوریم، سر زیر گیوتین نمی بریم. با مردها معاشرت کن، برو، بیا و... اما عاشق نشو (و ازدواج نکن.)

نویسنده که گویا اندکی متوجه شوری آتش شده در صفحه ۲۳۵ از زبان قهرمان داستان خود را از «فمینیسم» مبرا می کند و آن را بازی بچه گانه‌ای می شمارد تا متهم به زن سالاری نشود.

**نکته مهم:** نکته‌ای که در ابتدا نوشته وعده دادیم آنکه تمام این روزمرگی و عادی بودن همه مسائل برای انسانها دلیل اصلی و عمده‌ای دارند که فراموشی خدا و زدن رنگهای غیرخدایی به در و دیوار زندگی است که قطعاً همین موضوع باعث حذف یا کم رنگی هدف، جهت و انرژی حرکت در زندگی انسانی شده و واضح است خور و خواب روزمره حیوانی پاسخگوی روح خداداد آن نبوده، نیست و نخواهد بود. شخصیت‌های رمان عادت می کنیم دین یا مذهب خاصی ندارند. با اشاره‌ای که به دوستان ارمنی مادر آرزو می شود معلوم است (ص ۱۵) که آرزو و... ارمنی نیستند؛ حتی سفره امام حسن (ع) هم تنها، نامی یدک می کشد و مجلس ظاهر سازی و رخ کشیدن سلاقی و اموال و... است. (ص ۶۱). هیچ یک از زنان داستان حجاب درستی ندارند یا اصلاً حجاب ندارند. مجالس رقص مختلف و بی حجابی در محل کار یا پیش هم دانشگاہیها و... (ص ۴۴ و ۲۲۹) یا تماسهای آرزو و سهراب و... نشان دهنده جای خالی خداست. چه مرد و چه زن اگر بخواهند مانند اروپاییها زندگی بسازند و عشق فرانسه و لس آنجلس را جایگزین عشق وطن، عشق خانواده و یاد خدا کنند قطعاً یا زیر دست و پای روزگار له می شوند یا باید به روزمرگی و روزمرگی عادت کنند (صص ۶۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۴ (دبیرستان ژاندارک)، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۱ و...)

مسئله دیگری که جلب توجه می کند ثروتمندی همه است و اینکه مشکل اشخاص در حد گرم نبودن آب استخر یا موکت نبودن خانه سگ نگهبان تعریف شده است. آیه، دختر آرزو، تنها مشکلی که دارد خرید لباسهای اسکی آنچنانی، کفشهای بسکتبال گران، رفتن به دیزین و... است. زن و مردی که وضع مالی شان خوب نیست و آرزو اتاقهای انتهایی حیاط خودشان را به آنها اجازه می دهد در زعفرانیه و قیطره به دنبال خانه می گردند! (ص ۱۴۲) شیرین قبل از آشنایی با آرزو و بیست آپارتمان دیده که همگی بزرگ با شومینه و استخر و چه و چه بوده‌اند ولی آنها را نپسندیده است تا خانه‌ای رو به کوه برایش پیدا شده و... (صص ۶۷ - ۶۸)

همه تعاریف یا متعلق به دوره قاجار است یا اکنون؛ که

سیاهی و بدی و نقاط منفی است. اشخاصی که تعریف می کنند یا تکذیب دوره پهلوی را جهشی گذرانده و به حال حاضر رسیده‌اند. مثلاً خانه زیبای تهمینه متعلق به بعد از دوره ناصری (قاجار) است، شاهزاده‌های قاجار فقط جوجه کشی و تخم ریزی می کرده‌اند و... (ص ۱۷۱ و...)

به جوانان باید آزادی داد و پول خرجشان کرد. البته فقط دختران جوان چون پسرها یا دوباره معتاد می شوند یا دزد یا... (صص ۱۹، ۴۸، ۵۰، ۹۸، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۳ و...)

اشارات جنسی و ارو تیک بسیار زیرکانه و با احتیاط مطرح شده است؛ به شکلی که هم حساسیت نهادهای مسئول برانگیخته نشود و هم با استفاده سوء از قدرت تخیل خواننده تأثیر بیشتری داشته باشند؛ مثل شرح بستن لوله‌های باروری در میان زنان اتوبوس و شب (صص ۱۵۵ - ۱۵۶) یا رابطه بدون ازدواج و غیر شرعی (صص ۱۲۳ و ۱۲۳) شرح خریدن نوار بهداشتی، یائسگی و مد شدن دوست پسر (ص ۱۴۰) و پرسش آرزو از سهراب در تلفن «خمیردندان بیشتر دوست داری یا ماتیک؟» (ص ۱۶۹) و در تمام طول داستان فحش و ناسزاگویی به جنس مذکر از اولویت‌های نویسنده و شخصیت‌های زن داستان است؛ به شکلی که یا همه یا اکثر مردان را دربر بگیرد. به چند نمونه توجه کنید:

«حرفهای حمید هم باد هواست» (ص ۱۹) «مرتیکه خل احمق بی شعور دیوانه خر» (ص ۲۱) «عوضی بازی» (ص ۲۳) «دروغها و نترزایها» (ص ۲۵) «اسفندیار الاغ، همه الاغ» (ص ۴۱) «تخم ریزی به سبک ماهی قزل آلا» (ص ۱۷۱) «بس که ما مردها خریم» (ص ۲۲۱) «همه مردها همین اند» (ص ۲۳۶) «مرتیکه الاغ» (ص ۲۴۰) «اول کار آقاخاره [داماد] را نترسان بعد که باقلی بار شد بی خیال» (ص ۲۴۱) و...

در پایان باید به معجزه‌های اشاره کنم که واقعاً در داستانی از چنین نویسنده و با چنین پیرنگی به معجزه بیشتر شبیه است و آن ناهار خوردن آرزو در قهوه خانه است. آرزو به دعوت سهراب به قهوه خانه‌ای واقع در میدان توپخانه می رود و قبل از سهراب می رسد. یک زن میانسال زیبا، بین چهل پنجاه مرد، آن هم توپخانه. اما معجزه اینجاست؛

«آرزو زیرچشمی به حسن آقا [صاحب قهوه خانه که پشتی برایش فرستاده] نگاه کرد که پشت دخل نشسته بود و چرتکه می انداخت. بعد زیرچشمی به دوروبر نگاه کرد. یک نفر هم نگاهش نمی کرد [!]]» (ص ۱۹۱)

من شخصاً از خواندن رمانهایی که زیبا نگاشته و فضا سازی شده‌اند لذت می برم. همان طور که از خواندن نوشته‌های خانم پیرزاد لذت بسیاری بردم. اما افسوس می خورم که چرا چنین قلمی - قوی و زیبانگار - که می تواند بسیار تأثیر گذار باشد از فرهنگ غنی اسلام، دور، و از زیباییهای خلقت آفریدگار خالی است.